بسم الله الرحمن الرحیم

شب های روشن

(داستان‌های کوتاه)

نویسنده: فئودور داستایفسکی

Stories
By: Fyodor Dostoyevsky
Progress Publishers, Moscow
Third Printing,1977

مترجم: سیامک علائی

www.ketab.ir

سرشناسه: داستایفسکی، فئودور میخاییلوویچ،۱۸۸۱-۱۸۲۱م.
Fyodor Dostoyevsky
عنوان و نام پدیدآور: شبهای روشن (داستانهای کوتاه)/ نویسنده فئودور داستایفسکی؛ مترجم سیامک علائی.
مشخصات نشر: یزد، نیکوروش، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۱۹۵ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۵۲-۴۳-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی. *White Night*
موضوع: داستان‌های روسی -- قرن ۱۹م.
شناسه افزوده: علائی، سیامک، ۱۳۴۸ -، مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۲ش/ ۳۳۶۰ *PG*
رده بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۳
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۱۸۴۳۴

www.ketab.ir

نیکوروش

شبهای روشن

نویسنده: فئودور داستایفسکی *Fyodor Dostoyevsky*
مترجم: سیامک علائی
ناشر: انتشارات نیکو روش
نوبت چاپ: اول
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ: عترت قم
صحافی: رکن الدین
صفحه آرائی: مؤسسه تبلیغاتی اعتبار کویر ۶۲۱۵۶۴۵
طراح جلد: فهیمه تفاق
قیمت: ۸۰۰۰ تومان
شابک: ۷ - ۴۳ - ۶۹۵۲ - ۶۰۰ - ۹۷۸

انتشارات نیکو روش: یزد، خیابان امام خمینی «ره»، تلفن: ۳۶۲۶۴۶۹۹ -۰۳۵

فهرست:

پیشگفتار	۵
رؤیای مرد مضحک	۲۳
نازکدل	۵۳
شب های روشن	۱۱۷

www.ketab.ir

پیشگفتار:

اگر این باور تلخ را بپذیریم که «رنج بیشتر، برابر است با هنر والاتر» بی‌گمان، هنر فئودور داستایفسکی را باید آشکارترین مصداق این مفهوم دانست. هنر نویسنده‌ای که در تمام زندگی، خود را در حصار دوگانگی‌ها و تضادهای روحی گرفتار و محکوم می‌یافت و با این همه شیدای رنج بود: چرا که «ما به یاری رنج می‌توانیم براستی عشق بورزیم.» (۱)

فئودور میخائیلوویچ داستایفسکی به سال ۱۸۲۱ در شهر مسکو پا به جهان نهاد. پدر او پزشکی بود خسیس و خشن و مادرش مجموعه‌ای از لطیف‌ترین عواطف بشری: و اگر بسان امیل زولا دلبستهٔ تجزیه و تحلیل جنبه‌های توارثی در افراد باشیم شاید بتوان نخستین دلیل دوگانگی شخصیت او را در همین نکته جستجو کرد. وی در کودکی روحیه‌ای آشفته داشت و خسّت و خشونت پدر بر آشفتگی‌اش دامن می‌زد. هانری تروایا می‌نویسد: «آندره، کوچکترین پسر خانواده، کاملاً مورد علاقهٔ پدر بود. اما فئودور- خویشاوندان می‌گفتند «حقیقتاً» آتش است: و برای فرونشاندن هیجان‌ها و تشویش‌های بیمارگونهٔ این پسر، دکتر به تفصیل برایش شرح می‌داد که خانوادهٔ آنها چقدر فقیر و بی‌چیز است. برای آنها دشوار است که اندکی ذخیره مالی داشته باشند و ناچار باید توقعات خود را کم کنند. چنین نمای تاریکی از آینده، بچه‌ها را مبهوت می‌کرد و از حیرت بر زمین می‌دوخت. بی‌تردید بر اثر

www.ketab.ir

این گونه موعظه‌های تلخ و تیرهٔ پدر بود که ترس از هر نوع جمعیّت و جامعه، شکّاکیت و بدبینی بی‌حدّ و حصر و تردیدهای آشکار در دل داستایفسکی به وجود آمد، و تا آخر عمر با او ماند و رنجش داد.» (۲)

استبداد و خشونت پدر، منجر به قتل وی به وسیله رعایایش در سال ۱۸۳۹ گردید و برخی از زندگینامه نویسان داستایفسکی، این رویداد را عاملی برای نخستین حمله‌های صرع که همیشه با او ماند به شمار می‌آورند:« براساس روایات خانوادگی (از جمله آنچه که از نویسنده باقی مانده است)، فئودور پس از آگاهی از ماجرای قتل پدر، برای نخستین بار دستخوش تشنج و بحران عصبی وخیمی می‌شود و به حال اغما می‌افتد. پزشکان بعدها این حالت را تظاهر اولیه‌ی بیماری صرع در نویسنده می‌دانند»(۳) او در غالب داستان‌هایش به تجربهٔ خود در مورد حمله‌های صرع که گاه موجب سستی جسمی و روحی وی برای مدت‌های طولانی می‌گردید، اشاره می‌کند: چنان که «پرنس میشکین»- شخصیت اصلی رمان « ابله » - خود با این بیماری رو به رو، و در بازنمایی حالت‌های روانی خود در طول حملهٔ صرع، تواناست.

امّا گسترهٔ فکری نویسنده، به شناخت دیگران و بررسی رابطه‌های ژرف بشری بیشتر تمایل داشت تا کشف خویش، و دلیل این امر چیزی نیست مگر آگاهی او از این واقعیت که نگریستن به درون خود، اغلب نتیجه‌ای عادلانه در بر نخواهد داشت. شاید او نیز بسان الیوت آرزومند بود تا از پشت پنجره‌ای به عبور «خود» در خیابان نگاه کند. از این روست که – خودآگاه یا ناخودآگاه- روحش را در کالبد شخصیت‌هایش می‌دمد و به باور آندره ژید: «داستایفسکی هیچ وقت به شناخت خود نپرداخت. او بدون مضایقه خود را در اختیار نوشته‌هایش گذاشت. او خود را در شخصیت‌های داستانی‌اش گم کرد و در همان شخصیت‌هاست که می‌توان مجدداً اصل وجود او را یافت.» (۴)

فئودور داستایفسکی به همراه برادرش میخائیل، به خواست پدر مبنی بر تحصیل در رشتهٔ مهندسی تن در داد و چند گاهی در مدرسهٔ نظام در این رشته به تحصیل پرداخت. اما فراگیری مهندسی، گمشدهٔ داستایفسکی نبود و سال‌ها بعد چنین نوشت: «مرا با برادرم... در سن پترزبورگ به مدرسهٔ مهندسان گذاشتند و بدین ترتیب آیندهٔ ما را تباه ساختند. در مورد من مسلماً این یک اشتباه بود.» (۵)

اما وی تحصیل در رشتهٔ مهندسی را ناتمام گذاشت تا آزادانه به آفرینش ادبی بپردازد و نخستین داستانش به نام «مردم فقیر» جای خود را در میان آثار برجستهٔ ادبی یافت. هر

www.ketab.ir

چند در جایی به این نکته که رمان او واکنش‌های منفی نیز در پی داشته است، اشاره می‌کند. کامیابی رمان یاد شده سبب نزدیکی پیوندهای او با نویسندگان برجستهٔ وقت از جمله ویساریون بلینسکی - که اندیشه‌هایی سوسیالیستی داشت - گردید و خواندن آثاری از سوسیالیست‌های آرمانگرای فرانسه و بویژه شارل فوریه و نویسندگان اروپایی و نیز انجیل، سبب پایه‌ریزی باورهای سوسیالیستی در او و شکل‌گیری کلی اندیشهٔ وی در برابر جنبه‌های گوناگون هستی شد. در مورد جاذبهٔ سوسیالیسم برای داستایفسکی انگاره‌های گوناگونی ابراز شده که از مجموع آنها می‌توان به دلبستگی بسیار او به سوسیالیسم در ابتدای آشنایی‌اش با آن، و سپس واخوردگی از آن - یا به عبارت بهتر، از نمونهٔ مسخ شده و ناسرهٔ آن - پی‌برد. آرام بلگین بر این باور است که:« با توجه به اصولی‌ترین مفاهیم و غایی‌ترین اهداف... داستایفسکی مجذوب سوسیالیسم بود: ولی تنها با توجه به اصولی‌ترین مفاهیم و غایی‌ترین اهداف. وی با نویسندگان سوسیالیست اروپای غربی و دموکرات‌های انقلابی روس همداستان نبود و بیم داشت که اندیشهٔ نبرد انقلابی که از جانب نظریهٔ سوسیالستی وقت حمایت می‌شد، در حل مشکل آزادی فردی به گونه‌ای که مورد نظر او بود، موفق نشود و از شیوه‌های ترس آفرینی و هرج و مرج گرایی معاصرانش در هراس به سر می‌برد. یعنی هرج و مرج گرایانی چون میخائل باکونین و تروریست‌هایی چون سرگئی نچایف که زیان اساسی را به جنبش اصیل سوسیالست انقلابی وارد کرده بودند.»(۶) آندره ژید اما، در نامیدن او به عنوان فردی سوسیالست درنگ می‌کند او می‌نویسد:« نمی‌توان به راحتی تشخیص داد که آیا داستایفسکی طرفدار سوسیالیسم است یا مخالف آن.» خانم هوفمن معتقد است:« چنانچه منظور از سوسیالیسم همان جنبهٔ انسانی نهفته در این واژه باشد، داستایفسکی بدون وقفه در تمام لحظات زندگی بدان معتقد و پایبند بود.» و البته این همان مردی است که در یکی از نامه‌هایش این طور می‌خوانیم: «سوسیالیسم اروپا را از ریشه ویران کرده است. اگر باز هم دست روی دست بگذاریم آن را تبدیل به ویرانه‌ای کامل خواهد نمود.»(۷) به روایت یکی از منتقدان آثار داستایفسکی او باور داشت که :«سوسیالیسم خلق روسیه در کمونیسم و در اشکال سادهٔ مکانیکی دیگر پایه‌گذاری نخواهد شد. تودهٔ روسیه مردمانی هستند که در تحلیل نهایی رستگاری را فقط در اتحاد جهانی تحت لوای مسیح می‌دانند. این است سوسیالیسم روسی ما.»(۸) هم او می‌نویسد:« داستایفسکی در حالی که نظریات سوسیالیسم انقلابی را رد می‌کند، توصیفی عمیق و استنباطی از تضادهای اجتماعی ارایه می‌دهد که تنها راه حل آن دگرگونی کامل مناسبات اجتماعی است. مفهوم

www.ketab.ir

عینی شخصیت‌های برجسته‌ای که خلق کرد در این واقعیت نهفته است که دریای بیکران رنج‌هایی که انسان توسط بورژوازی محکوم به آن است، تنها با نابودی جامعهٔ مبتنی بر مالکیت از بین می‌رود.»(۹)

در سال ۱۸۴۹، داستایفسکی به همراه گروهی از مظنونان سیاسی گرفتار شد و این همان رویدادی است که به «توطئهٔ پتراشفسکی» معروف شد. چنان که آمد، داستایفسکی مخالف سر سخت هرج و مرج گرایی بود و این ادعا که او در پی براندازی حکومت تزار بوده است منطقی نمی‌نماید آن هم در زمانی که تزار برابر با باوری دیرینه و موروثی، جایگاهی همسنگ با جایگاه پیامبران را اختیار می‌کرد و ریشه‌های این باور را باید در قرن پانزدهم میلادی و شکل‌گیری نظریه‌ای با عنوان «نظریهٔ یوسفیان» جستجو کرد که بدان وسیله اعلام شد: «تزار فقط از جهت جسمانی شبیه بشر است، ولی از لحاظ اقتدار، مقامش همانند خداوند است و قدرتش مستقیماً از خدا سرچشمه می‌گیرد و هیچ اسقفی نمی‌تواند بر داوری او حکومت کند.» (۱۰) در جریان بازپرسی، یکی از بازپرسان به نام روستوف به داستایفسکی می‌گوید: «شما چگونه جرأت کردید از یاد ببرید که اقتدار تزار، ابزار اعمال مشیت الهی است؟»(۱۱) بنابراین حضور وی در گروه یاران پتراشفسکی، نه از سر دشمنی با شخص تزار، بلکه به منظور بهکرد چگونگی زندگی اجتماعی بوده است. «همنشینی او را با اشخاص مظنون می‌توان بیشتر در اثر کنجکاوی روشنفکرانه و نیز قلب مهربانش که سبب رفت و آمد وی با اینگونه افراد می‌شد، دانست. به هر حال ما هیچ گونه دلیل و نشانه‌ای دال بر هرج و مرج طلبی او به طوری که تهدیدی برای ثبات کشور باشد نداریم.»(۱۲) هانری تروایا نیز بر این باور است که داستایفسکی، نخست بر اثر بیکاری و برای کنجکاوی به آنجا می‌رفت(۱۳) و «همچنین احساس می‌کرد که باید به گروهی وابسته باشد تا تنهایی خود را پر کند. باید عقیدهٔ خوبی اتخاذ کند که به او اجازه ادامهٔ حیات بدهد.»(۱۴) امّا به راستی گروه پتراشفسکی را چه در سر بود؟ پاسخ را از زبان تروایا می‌شنویم: «گروه پتراشفسکی در مورد نمونه‌های عملی سیستم سوسیالیستی فرانسه با هم توافق نداشتند. آکشارومف موافق بود که تزار بر تخت خود باشد به شرطی که یک قانون اساسی قدرتمند او را کنترل کند. اسپشنف با اقدام مستقیم موافق بود. پتراشفسکی دربارهٔ نظریه‌های فوریه پرگویی می‌کرد، بدون اینکه برای آینده وضع مشخصی را در نظر داشته باشد اما داستایفسکی در شک و تردید بود. در عین آنکه این مردان فداکار و آینه‌های نمودار انسانیّت را تحسین می‌کرد، طرح‌های آنها را مناسب اقلیم و آب و هوای روسیه نمی‌دانست.

www.ketab.ir

از نظر او لازم بود روس‌ها به سوی تاریخ خود بازگردند و یک راه روسی برای نجات خود بیابند.»(۱۵) گروسمان نیز چنین می‌نویسد: «پتراشفسکی اظهار می‌داشت: ما نظم اجتماعی خود را به واژگونی و نابودی محکوم ساخته‌ایم. بنابراین لازم است تا این حکم به مرحلهٔ اجرا درآید»... فوریه در تعالیم خود اعلام داشت: رژیم اقتصادی موجود، ریشه در بی‌عدالتی هرج و مرج و فقر و تهیدستی دارد. این رژیم بشریّت را به نابودی می‌کشاند. یک تغییر بنیادی در جامعه، برای زحمت‌کشان شهرها و روستاها، یعنی برای فقیرترین و محروم‌ترین انسان‌ها که شایستهٔ یاری و ترحم‌اند، بیش از پیش ضرورت یافته است.

«برای اصلاح سرنوشت خویش، همه می‌باید در تجربه‌ای عظیم شرکت جویند. لازم است تا برای نخستین‌بار در جهان یک فالانژ، یعنی یک انجمن از کشاورزان و صنعتگران پدید آورد. این انجمن می‌باید مقدّمات یک زندگانی مشترک را در بنایی باشکوه، یعنی در یک فالانستر، سازمان بخشد: بنایی مشتمل بر تالارهای کنسرت، رقص، کنفرانس، یک تئاتر و بالاخره یک کتابخانه. هدف اساسی از این زندگی مشترک، سازماندهی کار به شیوه‌ای جدید است که به برکت وحدت میان کشاورزان و صنعت، تولید را ده برابر خواهد کرد.»

«در جهت تحقق چنین هدفی از ترقّی و پیشرفت عمومی، لازم می‌آید تا با کاردانی تمام، از همهٔ خصوصیات، تمایلات، کشش‌ها و دلبستگی‌های خاص موجود انسانی بهره گرفته شود. مجموعه‌ای که در جهان اخلاق موفق به خلق قانون جدید از جاذبه، مشابه قانون جاذبهٔ نیوتن خواهد شد. علایق و دوستی‌های متقابل و نیروهای متحد انسان‌ها، سبب خواهد شد تا کار فرساینده، جای خود را به کار لذّتبخش بسپارد، کاری که با واسطهٔ خصوصیت دلپذیر، پسندیده و متنوع خود، تمامی تولید را تحت تأثیر قرار خواهد داد.»

«فوریه با تشریح مهابت (تمدن معاصر)، جهان سرمایه‌داری را به شدت تمام زیر تازیانه می‌گیرد. او به گفتهٔ انگلس، یکی از سخریه‌پردازترین نویسندگانِ طول تاریخ بوده است. فوریه بانکداران، بازرگانان، استعمارگران، بورس‌بازان، تُجّار ورشکسته، رباخواران، زمین‌داران بزرگ و در یک کلام تمامیِ طفیلی‌هایی را که چونان انبوهی از کرم‌ها، اندرون جامعهٔ بورژوازی را با ولع تمام از هم می‌درند، در انظار بی‌آبرو می‌کند.»

«به جای این جهان دهشت افزا، که ثمرهٔ تعارضات درمان‌ناپذیر و شکنجه و درد است، حکومت ظفرمند خرد و نیکبختی و هماهنگی اجتماعی خواهد نشست. تحقق چنین دگرگونی در مناسبات اجتماعی، مقارن با بروز تغییرات، به زیبایی برتر کیهان، به ملایم‌تر

www.ketab.ir

شدن وضع آب و هوا و به آفرینش کیهان‌های نو راه خواهد برد.»

«داستایفسکی، پس از آشنایی با آیین فوریه، طی جلسه‌های جمعه در خانهٔ پتراشفسکی، علاقه‌مندی شدید خود را برای آن «داستان دولت» - نامی که در روسیه به آیین فوریه داده بودند- آشکارا ابراز می‌داشت. حتی به هنگام ادای شهادت در برابر کمیسیون تحقیق، او یارای آن را نداشت به نفی آیینی بیندیشد که تمامی روح و قلب او را مسخّر خود ساخته بود.»(۱۶) و به هر حال «داستایفسکی هرگز مبلّغ یک انقلاب خونین به منظور انتقال قدرت به یک طبقهٔ پیشرو نبوده است. به گواهی سیمنوف، یکی از هواداران پتراشفسکی، ... داستایفسکی، حتی در روزگار جوانی نیز یک انقلابی نبوده و نمی‌توانست هم باشد. او تنها در چارچوب مجمع فعالیت‌های تبلیغی و به اصطلاح «دسیسهٔ اندیشه‌ها» خود را متعهد و ملزم می‌دید؛ و همان‌طور که بعدها نیز به آن اذعان می‌کند، تنها به سبب ایمانی که به «تئوری و به اوتوپی» ابراز می‌داشته است می‌توان او را مقصّر شمرد. او نیز همگام با نمایندگان رمان اجتماعی در فرانسه، تنها می‌توانست نقاب از چهرهٔ مال‌اندوزان برگیرد و به حال قربانیان آنان دلسوزی کند و در نهایت امر طبق نظر مؤلفان ادبیات توده در سال‌های ۱۸۴۰، خود را به سالم‌سازی جامعه، یعنی به تعهدات انسان دوستانه و به رؤیاها و آرزوهای اجتماعی دل خوش نگاه دارد.» (۱۷) اما داستایفسکی کم‌کم با اسپشنف - که آشوبگر آتشین مزاجی بود - پیوند نزدیکی می‌یابد و به « اسپشنف پیشنهاد می‌کند که گروهی، حداکثر با چهار یا هفت عضو، بسیار محدود، تشکیل شود. اسپشنف این پیشنهاد را می‌پذیرد؛ و قبول می‌کند که نشریه‌های محقیانه‌ای داشته باشند و او را قهجوآمیز و آتش‌افزایی برای مردم منتشر نمایند.»(۱۸) با این حال، داستایفسکی بعدها در پاسخ کمیسیون تفتیش می‌گوید: « من هرگز چیزی ابلهانه‌تر از مفهوم یک حکومت انقلابی روسیه نیافتم. همهٔ آنها که مرا می‌شناسند افکار مرا هم در این باب می‌دانند.»(۱۹) اما دادگاه برابر با دستور تزار، داستایفسکی و همراهانش را به جرم توطئهٔ سیاسی به اعدام محکوم کرد و اگر فرمان دومی در میان نبود، نطفهٔ آثاری چون «برادران کارامازوف» ، «ابله» و «جنایت و مکافات» هرگز بسته نمی‌شد.

شرح رویداد از زبان او شنیدنی است:

« امروز، ۲۲ دسامبر، ما را به میدان «سیمنوفسکی» بردند، سپس حکم اعدام را برای همگی‌مان خواندند و صلیب را برای بوسیدن به ما دادند. شمشیرها بالای سرمان بود و آخرین آرایش را با پوشیدن پیراهن‌های سفید انجام دادیم. بعد سه نفرمان را برای اعدام پای

www.ketab.ir

چوبه‌ها بردند. من ششمین نفر بودم و چون حکم را در گروه‌های سه نفره اجرا می‌کردند، من در گروه دوم قرار داشتم و لذا هنوز لحظاتی برای زیستن در اختیارم بود. برادرم! من به تو فکر می‌کردم، به تو و خانواده‌ات. در آن لحظات آخر فقط تو در ذهنم بودی و فهمیدم که چقدر تو، برادر عزیزم را دوست دارم. آن گاه فقط برای بوسیدن و وداع با «پلشچیف» و «دوروف» که پهلوی من بودند فرصت داشتم. بالاخره صدای دستور عقبگرد بلند شد و سه نفری را که به چوبه‌ها بسته بودند باز گرداندند و برایمان خواندند که اعلیحضرت امپراطوری جان ما را بخشیدند.»(۲۰)

به این ترتیب، کیفر محکومان به چهارسال کار اجباری در نواحی سردسیر سیبری کاهش داده شد. این دوران برای داستایفسکی بسان چشمهٔ زاینده‌ای از تجربه‌ها و اندوخته‌هایی فراوان بود که او را در نگارش «خاطرات خانهٔ مردگان» یاری کرد. این کتاب از پدیده‌هایی است که رنج و درماندگی بشری را با تمام پلشتی‌هایش نقش می‌زند و از رویدادهایی سخن می‌راند که درک و باور برخی از آنها به سادگی شدنی نیست. اما این همه را، داستایفسکی به تمامی تجربه و لمس کرده بود. از دیگر سو محرومیت و کوچک‌داشتی که در این دوران بر او روا داشته شد به صیقل خوردن روح او وگسترش احساس همدردی‌اش نسبت به رنج و درماندگی نوع بشر یاری رساند و وجدان او را چونان آینه‌ای آماده کرد تا هرآنچه را که ته رنگی از آزردگی انسان، با خود به همراه داشت بازتاب دهد. این امر بدان پایه هویداست که میلیوکوف دوستایش آن می‌نویسد:«زمانی طولانی است که ما در ادبیات خود اثری نداشته‌ایم که مانند خاطرات خانهٔ مردگان خواننده را تحت تأثیر قرار داده باشد.»(۲۱)

با این وجود، ارزیابی شتاب‌زده‌ای از هنرِ روایی داستایفسکی به آنجا می‌انجامد که اندیشمندی چون آندره ژید او را، تنها، داستان‌نویس بداند و نه متفکر به معنای ویژهٔ آن چنان که می‌نویسد: «نادرترین و عمیق‌ترین حقایقی که ... [او] مطرح ساخته، همانا مسائل روانشناختی است و در این مورد نظرات او تماماً جنبهٔ سوالی داشته و آن چنان به دنبال عرضهٔ راه‌حل برای این نکات پیچیده و در هم تنیده نیست. خلاصه آن که داستایفسکی نه یک متفکر، بلکه یک داستان‌نویس است.»(۲۲) و در جای دیگر چنین نتیجه‌گیری می‌کند:«به نظر من هیچ نویسنده‌ای به اندازهٔ داستایفسکی این قدر تضاد و عدم ثبات ندارد. نیچه در این مورد واژهٔ «خصومت» را به کار می‌برد. اگر داستایفسکی به جای اینکه نویسنده باشد فیلسوف بود، مسلماً در راه تنظیم نظراتش می‌کوشید.»(۲۳) و این در حالی است که

www.ketab.ir

حتی برجسته‌ترین فیلسوفان نیز در مسیر ذهنی خود پیوسته به بهکرد و چرخش می‌پردازند و این دوگانگی، خود، انگیزهٔ بالندگی است نه نشانه‌ای بر سردرگمی فکری. «در توصیف روش داستایفسکی در قبال این حوادث [- جایگزینی نظام بورژوازیِ نو به جای برده‌داری در روسیه و شکست افراد انقلابی-] باید توجه داشت که او هرگز هنرمندی صرف و ساده نبود. در فضای انقلابی سال‌های ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۱ در روسیه، او به روزنامه‌نگاری ستیزه‌گر بدل شد و در قبال جریانات ویران کننده‌ای که در صحنهٔ سیاسی داخلی و بین‌المللی روی می‌داد واکنش نشان داد.»(۲۴) ژید بر این باور است که او نظریه‌پرداز خوبی نیست (۲۵) در حالی که «او هم هنرمند و هم متفکری است که با نمایی از رنج بشری به طرح مشکل‌های اساسی فلسفی انسان می‌پردازد... داستایفسکی تصویر شگرف روانی و حتی فلسفی ویژهٔ خود را آفرید.»(۲۶) او به مکتب ناتورالیست که بر ثبت واقعیات تأکید می‌ورزد تعلق ندارد.»(۲۷) پس نویسنده‌ای است که همسو با نگرش به یافته‌ها و «هست‌ها» به ارائهٔ الگوها و «بایدها» نیز می‌پردازد. آبرام بلکین می‌نویسد: «همه چیز در آثار داستایفسکی - اعم از شخصیت‌پردازی، برخوردها، جزئیات هنری و تصویر سازی‌ها زمینه‌ای از کاوش اجتماعی، اخلاقی و فلسفی را در خود دارند. از این رو، داستایفسکی را نه تنها هنرمندی بزرگ، بلکه فیلسوفی برجسته نیز می‌شناسیم.»(۲۸) و آن گاه با رسم هِرَمی فرضی، جنبه‌های گوناگون محورهای اندیشگی وی را باز می‌نماید - هرمی که اساس پهناورش به رنج بشری ویژه داشته شده است و نکته‌های پیچیده‌ای در پیوند با سرکشی و تسلیم، خونسردی و درنده خویی، و اندیشه‌های اخلاقی و سیاسی بر این بنیاد نهاده شده است و در نوک آن، پرسش فلسفی دربارهٔ مرگ و زندگی، جایگاه انسان در آوردگاه هستی، برخورد نیک و بد، و دین و کفر جای گرفته‌اند. داستایفسکی در نامه‌ای به استراخوف بر دلبستگی خویش به اندیشه‌ورزی - و نه تنها نویسندگی - چنین اشاره می‌کند:« آنچه را که اغلب مردم خیالی و استثنایی می‌خوانند، برای من عمیق‌ترین واقعیت‌ها است. دلبستگی من اصولاً به رمان نیست، به محتوای فکری است.» (۲۹)

اینکه داستایفسکی به گونه‌ای همفکریِ جهانی و نیز ملی‌گراییِ آتشین تمایل داشته است، به خوبی از لابه‌لای آثارش برداشت می‌شود و نظریه‌های اجتماعی او - که بزعم ژید با شکست روبرو شده است (۳۰) - یک نظریه‌پردازِ آگاه اما تا اندازه‌ای خیال‌پرداز را معرفی می‌کند. مقاله‌هایی که در «روزنامهٔ یک مؤلف» گردآوری شده و در برگیرندهٔ بینش اجتماعی اوست، داستایفسکی را پیشگویی توانمند نشان نمی‌دهد. از دیگر سو، او به شدّت از جامعهٔ

www.ketab.ir

بورژوازیِ جدید آزرده‌خاطر است و مانند لئوتولستوی و ملی‌گرایان روسی، رستگاری روسیه را در برگزیدن راهی مخصوص به خود و سرپیچی از « الگوی غربی» می‌داند. همبستگی رده‌های گوناگون اجتماعی در زیر لوای حکومت و کلیسای ارتدوکس روسی، از عناصر کلیدی نظریهٔ او در این زمینه است - که از این جنبه داستایفسکی و تولستوی در دو سوی مخالف جای می‌گیرند. دلبستگی او به مردم روسیه در بیانیه‌ای که برای آغاز کار مجلهٔ ماهانهٔ « زمان» نگاشت، نمایان می‌شود. وی چنین نوشت: «سرانجام فهمیدیم که ما هم یک ملت کاملاً مصمّم هستیم. ملتی در نهایتِ درجه اصیل، و تکلیف ما این است که برای خود شکل تازه‌ای از زندگی به وجود آوریم که با وضع خاص زندگی‌مان متناسب باشد، شکلی برگرفته از سرزمین خودمان، برخاسته از روح و سنن اجتماعی خودمان.»(۳۱) و درجای دیگر می‌نویسد: «ملت روس را از روی کارهای زشتی که غالباً مرتکب می‌شود قضاوت نکنید بلکه از اعمال عظیم و مقدسی که در عمق جهالت خود پیوسته به آنها توجه دارد و آرزو می‌کند قضاوت کنید. از او نوری ساطع می‌شود که راه ما را روشن می‌سازد.»(۳۲) گسترهٔ همدلی او نسبت به مردم میهنش از این گفته‌ها به خوبی نمایان است. این بدان معنا نیست که داستایفسکی به گونه‌ای ملی‌گرایی تندرو و خودخواهانه دلبسته بود، بلکه وی باور داشت که خودخواهی اجتماعی دلیل بنیادی جدایی انسان‌هاست. با این وجود، از شرح حال و افکار وی چنین بر می‌آید که گاه به مردم روس بیش از اندازه توجه نشان داده و نتوانسته است جانب میانه‌روی را در همه حال نگاه دارد. (۳۳)

اما آنچه، بیشترین بخش نوشته‌های داستایفسکی را سرشار می‌سازد، اندیشه‌ها و پژوهش‌های ژرف‌روانی و اخلاقی است که در آثار کمتر نویسنده‌ای بدین مایه توانمند می‌نماید. نخستین محورِ اندیشگی و روان شناختی او پدیدهٔ « دوگانگی» یا « دوالیسم» است - روایتِ تضادی که انسان را به راه‌ها و کژراهه‌هایی ناخواسته هدایت می‌کند و او را به دردناک‌ترین نبرد فرا می‌خواند: نبرد با خویشتنِ خویش؛ هرچند این اندیشه تنها در آثار داستایفسکی مطرح نمی‌شود و در نمونه‌های ادبی کلاسیک نیز مواردی از آن به چشم می‌آید که از جمله می‌توان به منظومهٔ فرانسوی «رلان» اشاره کرد که در آن، قهرمان منظومه گاه عاشقی خوش‌رفتار و گاه مردی خشن جلوه‌گر است؛(۳۴) و یا در اثرِ نامدارِ رابرت لویی استیونسن با عنوان «دکتر جکیل و آقای هاید» که دو قطب نیک و بد به وسیلهٔ نویسنده ترسیم می‌گردد و این تضاد غیرقابل جمع، در کالبدی « جمع » می‌آید. بیشینهٔ آثار برجستهٔ داستایفسکی انگاره‌ای از این دوگانگی در آستین دارد : در « جنایت و مکافات » راسکولنیکوف

www.ketab.ir

مظهر سرکشی است و سونیا نماد سرسپردگی، پرنس‌میشکین - شخصیت رمان «ابله» - تندیس فرمانبرداری است و ناستازیا فیلیپوونا مشعلدارِ طغیان؛ و در «برادران کارامازوف» ایوان وآلیوشا به ترتیب نمادهایی برای طغیان و تحقیر- شدگی می‌باشند. نبرد میان نیک و بد در رمان اخیر تا اندازه‌ای است که آلبرت اینشتاین دربارهٔ این کتاب می‌گوید:« برادران کارامازوف تأثیری ژرف در من نهاد. این کتاب از آثاری است که اندیشه‌های مکانیکی دربارهٔ جهان دورنی انسان و مرزهای میان نیک و بد را در هم فرو می‌ریزد.»(۳۵) ولی داستایفسکی در رمان «همزاد» زاویه‌های گوناگون این دوگانگی را در جان فردی واحد می‌کاود و این اوج هنر نویسنده است. نیز، این نکته که رمان نامبرده، آشکارا از «دماغ» اثر گوگول الهام گرفته است(۳۶)، چیزی از آفرینندگی و ارزش هنر داستایفسکی نمی‌کاهد. او در این کتاب، پدیدهٔ دوگانگی را استادانه بر می‌رسد و باز می‌نماید. در رمان «جوان ناکام»، ورسیلوف نیز مانند گلیادکین - شخصیت اصلی رمان «همزاد» - موضوع همین دوگانگی است. اما آنچه در خور توجه است لزوم نسبی این عامل برای پیشرفت جامعهٔ بشری است(۳۷). گویی داستایفسکی به نتیجه‌ای که او برخورد دوگانگی‌ها پدید می‌آید، خوش‌بین بوده است. ژید براین باور است که:« بدون عامل مخالف هیچگونه پیشرفتی وجود نخواهد داشت. جاذبه و دافعه، منطق و انرژی، عشق و نفرت، همگی در زندگی انسان‌ها لازمند. این دو طبقه از انسان‌ها همیشه در دنیا وجود داشته‌اند و می‌باید با یکدیگر دشمن باشند. هر آن کس که کوشش در ایجاد توافق بین آنها کند همانا در جستجوی انهدام وجود می‌باشد.»(۳۸) و این پیکارِ عامل‌های مخالف پدیده‌ای است که ریشه در مذهب نیز گسترده است - چنانکه در کیش زرتشت و آیین مانی؛ و «هر جنگی مانویتی است: تقسیم جهان است به دو اردوی خیر و شر، نور و ظلمت.»(۳۹) اگر همدلی داستایفسکی نسبت به کیش مانی راست آید، این دسته از اندیشه‌های وی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شود.

در زمینهٔ باورهای اخلاقی و مذهب داستایفسکی، آنچه آشکار می‌نماید، خوشبینی او به سرشت انسانی و ایمانش به امکان هدایت آزادانهٔ آن و از قوه به فعل درآوردن تواناهایی‌های نهفتهٔ آن است. سارتر دربارهٔ رسالت نویسنده چنین می‌نگارد:« همهٔ هنر نویسنده در این است که مرا وادارد تا آنچه را که او آشکار می‌کند من خلق کنم و بنابراین حیثیت خود را در گرو آن بگذارم. ما دو تنه بار مسئولیت جهان را به دوش می‌کشیم؛ و اینجاست که چون این جهان متکی به تلاش مشترک آزادی‌های دوگانهٔ ماست و چون نویسنده کوشیده است تا با واسطهٔ من آن را جزیی از اجزاء هیئت بشری کند باید که آن جهان حقیقتاً در خود تجلی

www.ketab.ir

نماید، در ژرف‌ترین خمیرهٔ خود، و چنان تجلی نماید که گویی آزادیی که غایتش آزادی بشری است از سراسر آن عبور کرده و آن را استوار داشته است؛ و اگر آن جهان حقیقتاً چنان مدینهٔ غایاتی نباشد که باید باشد، باری باید که منزلی در سر راه آن باشد و ... باید که تحول و صیرورت(۴۰) باشد و باید که همیشه آن را چنان در نظر بگیرند و عرضه کنند که نه همچون تودهٔ خرد کننده‌ای باشد که بر دوش ما سنگینی کند، بلکه از دیدگاه برگذشتن از آن و فرا رفتن به سوی مدینهٔ غایات نگریسته شود؛ باید که اثر ادبی صورتی از بخشش و کرم به خود بگیرد.»(۴۱) و اگر در پاره‌ای از آثارداستایفسکی سایه‌هایی از ترس و بیزاری خودنمایی می‌کند، نه از آن روست که نقش‌آفرینان این آثار، از دیدگاه او به گونه‌ای فطری به وجود آورندهٔ پلشتی‌ها هستند، بلکه پوسته‌ای است که از ورای آن می‌توان تصویر آرمانیِ بازگشت به آزادی سازندهٔ انسان را دریافت.به راستی «ادبیاتِ سیاه وجود ندارد، زیرا جهان هر چقدر هم که با رنگ‌های تیره مصوّر شود بدان منظور مصوّر می‌شود که مردمان آزاد در برابر آن، آزادی خود را احساس کنند.»(۴۲) داستایفسکی در همان حال که با کلیسای کاتولیک به دشمنی می‌پردازد، به خدا و نیک سرشتی بشر باور دارد و در این مورد تا آنجا پیش می‌رود که با اصول مکتب اصالت فرد، همرایی و همراهیِ بسیار می‌یابد. او در بخشی از کتاب «تسخیرشدگان» و از زبان یکی از شخصیت‌ها چنین می‌گوید:«آنها بدند زیرا برخوب بودن خویش واقف نیستند. وقتی این را دریابند دیگر ظلمی بر یک دختر کوچک روا نخواهند داشت. آنها خواهند فهمید که خوبند و در نتیجهٔ این آگاهی همگی خوب خواهند شد.»(۴۳) گویی او در جستجوی همان مدینهٔ فاضله ای است که از زمان افلاطون تاکنون، پویندگان و اندیشه‌پردازان بسیاری را از فریبایی جلوه‌های دلاویز خود، آرام بخشیده است؛ همان «آرمانشهر» تاماس مور و همان دورانی که ویلیام بلیک، شیرِ خونکار را همنشین گوسفندان می‌بیند ؛ و داستایفسکی این همه را در همین جهان و به وسیلهٔ همین انسان‌های آویخته و مسخ شده آرزو می‌کند. او هرگز نمی‌پذیرد که « عالمی دیگر بباید ساخت و ز نو آدمی» ....

در « یادداشت‌ها » چنین می‌خوانیم : «انسانی فرهیخته که از حقوق فردی خود اطمینان کامل داشته و از هر گونه هراس و اضطراب شخصی آسوده باشد، توانایی‌های شخصی‌اش را در هیچ مسیری به جز ارائهٔ آن به دیگران به کار نخواهد برد، چنان که دیگران نیز چون او به افرادی آزاد و آسوده خاطر بدل شوند.»(۴۴) و این چکیدهٔ بینش اخلاقی داستایفسکی است. با این همه، باور بی‌رحمانهٔ نیچه را فراموش نکنیم که: «چیزی به نام پدیدهٔ اخلاقی

www.ketab.ir

وجود ندارد، آنچه هست تفسیر اخلاقی پدیده‌هاست.»(۴۵)

نکتهٔ دیگری که منتقدانِ نوشته‌های داستایفسکی را درگیر بحثی ریشه‌دار و گسترده کرده است، غیرواقعی و ناممکوس بودن شخصیت‌های داستانی اوست. بیشتر داستان‌های او سرشار از افرادی است «نابهنجار» - چه از دیدگاه مثبت و چه منفی. بخشی از آن‌ها انسان‌هایی با روحی زلال و صمیمی و بخشی هم درّندگانی در جامهٔ بشری نمودار می‌شوند. واسیا در داستان کوتاه «نازکدل» شخصیتی واقعی نمی‌نماید. حسّاسیت او به گونه‌ای است که در برابر طبیعی‌ترین ابرازِ دوستی‌ها، دریای دور ساحلی از سپاس و ستایش هدیه می‌کند و کوچک‌ترین حادثه نیز، ضربه‌ای است کاری بر وجدان حسّاس او. از دیگر سو، راسکولنیکوف در رمان «جنایت و مکافات» و خشم ویران کننده‌اش نیز پدیده‌ای همگانوار نیست. دامنهٔ راستین نمودن شخصیت‌های داستان‌های داستایفسکی بسیار گسترده است. برای نمونه، در رمان «حقیرشدگان و توهین‌شدگان» از این دست بسیار است و این امر، یکی از منتقدان را وا می‌دارد تا در نقد رمان نامبرده چنین بنویسد: «عدم شباهت با حقیقت هرگز نمی‌تواند یک عامل منفی به حساب آید. همهٔ این‌ها خارج از حد و اندازه تصنّعی است. بزرگترین نقص و خطای این رمان این است که مؤلف حتی یک چهرهٔ زنده، حتی یک تیپ در آن تصویر نکرده است.»(۴۶) ولی برداشت سارتر از اصل راستین ننمودن شخصیت‌ها دیگرگونه است. او دربارهٔ راسکولنیکوف ـ شخصیت اصلی رمان «جنایت و مکافات»ـ می‌نویسد: «راسکولنیکوف... بدون آن آمیختهٔ نفرت و محبّت که من نسبت به او احساس می‌کنم و او را زنده می‌دارد، سایه‌ای بیش نیست. اما بر اثر عمل معکوسی که مشخصهٔ شیء خیالی است، رفتارهای او نیست که موجد نفرت یا احترام من است، بلکه نفرت و احترام من است که به رفتارهای او ثبات و عینیت می‌بخشد.»(۴۷)

از چشم‌انداز تازه‌ای به محورهای اندیشگی داستایفسکی می‌نگریم و در برابر ستایش او از «حضور لحظه‌ها » افسون می‌شویم. داستایفسکی ـ به سان ژید در «مائده‌های زمینی» ـ ستایشگرِ بی‌آرام و قرارِ لحظه‌هاست.هر «دمِ» میرندهٔ هستی، به باورِ او، تاریخی است؛ جاودانه‌ای است که گرامیداشت آن، پاداشی شگرف در پی خواهد داشت، چرا که «انسان باید هر روز خود را بیافریند.»(۴۸)

در پیوند با این اندیشه، گوشه‌ای از رمان «تسخیر شدگان» را مرور می‌کنیم:

استاورژین پرسید: « آیا بچه داری؟»

کیریلف با نوعی بی‌تفاوتی پاسخ داد: « بله ، دارم.»

www.ketab.ir

ـ «پس به زندگی علاقه‌مندی. »

ـ « بله، زندگی را هم دوست دارم ولی چه چیز زندگی را؟»

ـ « با این حال تصمیم گرفته‌ای خود را بکشی؟»

ـ « بگو چه چیزِ آن را ؟ ـ چرا آن‌ها را با هم مربوط سازیم ـ زندگی یک چیز است و آن چیز دیگری. زندگی وجود دارد ولی مرگ به هیچ‌وجه ....»

ـ « آیا به زندگی جاودان آینده اعتقاد داری؟»

ـ « نه به زندگی جاودان در آینده، بلکه به زندگی جاودان در این‌جا؛ لحظاتی هستند که زمان یکباره ایستا می‌شود و جاودانی می‌گردد.»(۴۹)

او به گونه‌ای «شدنِ هراکیتی»(۵۰) ایمان دارد. به پی آیندیِ جداگانهٔ لحظه‌ها و وزن و ارزی که هر یک با خود دارد. در آخرین سطرهای داستان کوتاه « شب‌های سفید» عصارهٔ فلسفهٔ داستایفسکی را در مورد « لحظه‌ها» در می‌یابیم:

« بادا که آسمان همیشه برایت صاف باشد و لبخند دلاویزت از آسودگی، درفشان؛ و جاودانه بهروز باشی به پاس آن دم که دلی تنها و سپاسگذار را از سرور انباشتی!

خدایا! دمی سراپا شادمانی ! آیا همین بسنده نیست، حتی برای تمام زندگی؟.... »(۵۱)

داستایفسکی در گسترهٔ عمر پرحادثه ولی پراور خود، انبوهی رمان، داستان کوتاه و مقاله نگاشت که این همه، فراچنگ نیامد مگر با رنج و تلاش شبانه‌روزی و ایمان به ادامهٔ زندگی با تمام تنگناها و دشواری‌هایش. گویی روح و جوشن پولادی در آتشدان زمانه، آبداده شده و هجوم رویدادها عاملی در راه استواری اراده‌اش گردیده بود. او دربارهٔ نوشته‌هایش وسواس و کمال‌جوییِ کم مانندی نشان می‌داد و این خود، کلید کامیاری اوست. چنان که در یکی از نامه‌هایش دربارهٔ نگارش «جنایت و مکافات» چنین می‌نویسد:

«داستانی طولانی است. شش قسمت دارد. در پایان نوامبر قسمت اعظم آن نوشته شده و آماده بود ولی همه را سوزاندم. اکنون می‌توانم منصفانه قضاوت کنم که مورد پسند من نبود. طرحی جدید به نظرم رسیده و از نو شروع کرده‌ام. شب و روز کار می‌کنم ولی با این حال پیشرفت چندانی ندارم.»(۵۲) آندره ژید می‌نویسد:«بعضی اوقات نوشتن یک مقاله به تنهایی به اندازهٔ یک کتاب برای او زحمت داشت زیرا وجدان‌کاری وی به حدی بود که در مورد کارهای کوچک نیز به همان اندازهٔ کارهای بزرگ دقت به خرج می‌داد.»(۵۳) او در بیشتر عمرش، دستخوش تنگدستی، درماندگی و بیماری بود و با این همه، هرگز

www.ketab.ir

«فرمایشی» ننوشت و در نامه‌ای، رسالت خود و تعهد به پاسداشتِ ارزش قلم را بدین‌گونه استوار می‌دارد: « قسم خورده‌ام که هر قدر وضع زندگی‌ام دشوار باشد بر حسب دستور کسی چیز ننویسم. فرمایشی نوشتن ابتکار را نابود می‌کند.»(۵۴) ژید ویژگی‌های شیوهٔ کار او را چنین باز می‌نماید:«استراخوف می‌گوید که داستایفسکی تقریباً همیشه شب‌ها کار می‌کرد»، در حدود نیمه شب، وقتی همه چیز در سکون و آرامش فرو می‌رفت، داستایفسکی با سماورش تنها می‌ماند. او عادتاً تا ساعت پنج یا شش صبح کار می‌کرد و در فواصل کار چای سرد و کم رنگ می‌نوشید. ساعت دو تا سه بعدازظهر از خواب بر می‌خواست و بقیهٔ روز را به پذیرایی از مهمانان یا قدم‌زدن و یا ملاقات دوستان می‌پرداخت.» البته داستایفسکی نتوانست همیشه با یک چای کمرنگ بسازد، بلکه به طوری که گفته‌اند در سال‌های آخر زندگی به مشروبات الکلی روی آورده بود و گاهی به مقادیر زیاد می‌نوشید. می‌گویند در آن زمان که داستان « تسخیر شدگان» را می‌نوشت، روزی پس از خروج از اتاقِ کار با مهمانان خانمش که در اتاق نشیمن بودند روبرو شده و یکی از خانم‌ها پس از احوالپرسی، فنجانی چای به او تعارف کرده بود. او در جواب با فریاد گفت:«تو و فنجان آبت به درد شیطان می‌خورید.»(۵۵)

او مواد کار خود را از میان افراد واقعی جامعه بر می‌گزیند و پس از دگرگون کردن آن‌ها برابر با هدفش، به کاوش در آن‌ها می‌پردازد؛ و در این گستره آنچه بایسته است، بینایی و دریافت روابط ظریفی است که اغلب به سادگی فراچشم نمی‌آیند. «به وضوح می‌توان دریافت که فکر این نویسنده به طور طبیعی و ناخودآگاه همواره در پی توجه به دیگران و نحوهٔ رفتار ایشان است. او از پاییدن اعمال اشخاصی که در خیابان تردّد می‌کردند لذت برده، گاهی به دنبال ایشان روانه می‌شد و احیاناً نسبت به عابری خاص احساس همبستگی و نزدیکی می‌کرد.»(۵۶) او در جایی می‌نویسد:«متوجهِ کارگری شده‌ام که در حال عبور از خیابان است. همسری به همراه ندارد که به بازویش تکیه کند ولی پسر بچّه‌ای با اوست و هر دو به نظر غمزده و تنها می‌آیند. مرد، سی‌ساله می‌نماید. صورتش چروکیده است و رخساری کمرنگ و ناسالم دارد. بهترین لباس یکشنبه‌اش را پوشیده که عبارت است از کتی رنگ‌ورفته با دکمه‌هایی پاره و کارکرده. یقهٔ کتش خاکی ولی شلوارش تمیزتر است، به نظر می‌رسد که همان وقت از بازار کهنه فروش‌ها خریده شده باشد. کلاهش نخ‌نما شده. ظاهراً کارگر چاپخانه است. سیمایی سخت گرفته و عبوس دارد. دست پسرک را در دست دارد و او را تقریباً به دنبال می‌کشد. پسرک در حدود دو سال سن دارد. رنگ پریده و ظریف است.

www.ketab.ir

کت کوتاه تمیزی به تن و نیم چکمه‌های کوچک قرمز رنگ به پا و کلاهی با پرطاووس بر سر دارد؛ خسته است؛ پدر مشغول صحبت با اوست و شاید پاهای کوچک ناتوان او را به تمسخر گرفته باشد. پسرک جوابی نمی‌دهد و چند قدم جلوتر، پدر خم می‌شود، پسرش را در بغل می‌گیرد و به راه خود ادامه می‌دهد. پسر راضی به نظر می‌رسد و بازوانش را به دور گردن پدر حلقه می‌کند. او متوجّه من می‌شود و با تعجّب و شگفتی مرا می‌نگرد. من سری برایش تکان می‌دهم ولی او اخم‌هایش را در هم می‌کند و محکم‌تر به گردن پدرش می‌چسبد. این دو نفر باید عمیقاً یکدیگر را دوست داشته باشند. خیلی دوست دارم عابرین را در خیابان به دقّت نگاه کنم. به چهرهٔ ناشناسشان خیره شوم، هویتشان را حدس زنم و به این که چطور زندگی می‌کنند و علائقشان در زندگی چیست فکر کنم. امروز فقط این دو پدر و فرزند نظرم را جلب کرده‌اند. حدس می‌زنم همسر و مادر به تازگی فوت شده و پدر بالاجبار تمام روزهای هفته را در مغازه کار می‌کند و نگهداری فرزند را به زن مسنی واگذار کرده است. احتمالاً آن‌ها در زیرزمینی که پدر اجاره کرده و شاید هم فقط در یک اتاق اجاره‌ای زندگی می‌کنند و پدر امروز که یکشنبه است پسرش را به دیدار یکی از اقوام، مثلاً خاله‌اش می‌برد. مطمئنم که این خاله را بندرت می‌بینند. خاله‌ای که لابد با یک افسر جزء ازدواج کرده و در زیرزمین پادگان، در یک آپارتمان مجزا از ارتشیان زندگی می‌کنند. گریه و زاری و عزاداری او در مرگ خواهرش چندان طولانی نبوده است. پدر نیز چندان در غم همسرش زاری نکرده و یا لااقل در حضور خواهر زن این طور جلوه می‌دهد. او بیشتر ساکت است و صحبتی نمی‌کند. بعد سماور را می‌آورند و همگی چای می‌نوشند. پسرک روی نیمکتی در گوشهٔ اتاق نشسته، حالتی خجالت زده و اخمو دارد و بالاخره به خواب می‌رود. خاله و شوهرش کمترین توجّه‌ای به او ندارند. فقط یک فنجان شیر و قطعه‌ای نان به او می‌دهند. شوهر خاله که مدتی حرف نمی‌زد یکباره شروع به تعریف لطیفه‌ای بی‌ادبانه که بوی سربازخانه را می‌داد می‌کند و پدر از این لطیفه بدش می‌آید. چون پسرک حوصله‌اش دیگر سر رفته، پدر دست او را گرفته، به منزل می‌روند. فردا پدر دوباره به کارگاه خود می‌رود و پسرک را طبق معمول پیش پیر زن می‌گذارد.»(۵۷)

می‌بینیم که هر نمایی از زندگی می‌تواند به مانند اخگری بر خرمن خیال داستایفسکی بنشیند و زنجیره‌ای از رویدادها و پیوندهای پیرامون خود را چونان شراره‌ای رنگ رنگ برای او بیافریند؛ و این گونه است که داستایفسکی با گزیدن جلوه‌های گوناگون هستن - و بی‌آنکه «پا جای پای طبیعت» بگذارد - و اندودن آن‌ها با آن‌چه از دنیای درونی انسان‌ها در می‌یابد،

www.ketab.ir

روایت‌گرِ نکته‌هایی ژرف و باریک است که دیگران را با آن میانه‌ای نیست.

داستایفسکی در زندگی خود از بیماری‌هایی رازآمیز و هراس‌هایی ناشناخته در رنج است و مانند کافکا و کی یرکه گارد، طعم ترس را می‌شناسد. بدیهی است دوران کودکی وی، و بویژه وجود پدری ناساز، در میلاد ترس در جان او نقشی بسزا داشته است. ناهماهنگی با اندیشه‌های پدر، بیزاریِ دو سویه می‌آفریند و در مورد داستایفسکی، این ناهماهنگی بازتابی ماندگار دارد. بارب، خواهر داستایفسکی، هنگام آگاهی از کشته شدن پدر، چنین می‌گوید: «یک سگ باید مثل یک سگ بمیرد.»(۵۸) و این شیوهٔ برخورد، نشان از نفرتی دیرینه می‌دهد. داستایفسکی گاه از زبان شخصیت‌های داستانیش به پدیدهٔ «ترس» اشاره می‌کند. در رمان «تحقیرشدگان و توهین‌شدگان» می‌نویسد: « دردآورترین ترس، ترسی است که نمی‌توانیم آن را معرفی کنیم. از چیزی بترسیم که آن را نمی‌فهمیم. واقعه‌ای که در سلسلهٔ وقایع وجود ندارد، ولی بدون شک هر لحظه ممکن است واقع شود.» (۵۹) او شتابزده است؛ نیز، آشفته و خشماگین. «او در این جهان در خانهٔ خود نیست.» (۶۰) گاه به پوچی و تنهایی فلسفی می‌رسد و گاه با خوش‌بینی تمام، به هستی می‌نگرد. چنان‌که خوشبینی‌اش در داستان‌هایی چون «رؤیای مرد مضحک» به اوج می‌رسد؛ و این همه، نیست مگر دستاورد تلاش فکری نویسنده و به گفتهٔ فاکنر، « عرق‌ریزان روح» او به سودای کشف حقیقتی دیریاب. زمانی چهره در چهرهٔ نور می‌دوزد- نوری که بر پیشانی بلند «انسان راستین» می‌درخشد و او را در فراز می‌جوید و می‌خواهد. ولی جامهٔ یقین بر بالای ذهن نویسنده راست نمی‌آید و زمانی دیگر در اوج پوچ انگاری‌اش می‌گوید:« مثل یک ماهی در زیر یخ تلاش می‌کنم.»(۶۱) با این حال - چنان‌که پیشتر آمد- شالودهٔ فلسفهٔ او خوش‌بینی نسبت به توان بشر در دست یافتن به بهروزی و بختیاری است و این باور را در جای جای نوشته‌هایش استوار می‌دارد.

سبک او امّا، با تکرار- و گاه زیاده‌گویی - همراه است و تولستوی پر بیراه نمی‌گوید: «موضوع‌های داستایفسکی در اهمیت چیزی کم ندارد، علاقه و توجه او ژرف و راستین است، اما شرط اول به جا نیامده است: آشفته می‌نویسد و مکرّر می‌گوید.»(۶۲) ولی اندیشه‌هایی که وی دستمایهٔ آفرینش نگاشته‌های کم مانند خود کرده است چندان بزرگند و سترگ، که کاستی‌های احتمالی سبک در برابرشان رنگ می‌بازند.

سه داستانی که در پی می‌آید، به ترتیب در برگیرنده‌ی بخشی از فلسفهٔ خوشبینانه‌ی داستایفسکی، روانشناسی خاص او، و سرانجام، رمانسی عاشقانه با تحلیلی روانشناختی است

www.ketab.ir

که با وجود حجم اندک، حرف‌های بسیار دارد؛ و زادهٔ اندیشه‌ای است که هستی را بسان نیستی می‌خواست؛ بدان پایه سزاوار که پاسخی به «چرایی» اش باشد.

سیامک علائی ۱۳۷۳

پانوشت‌ها

۱. جمله‌ای از داستان کوتاه «رؤیای مرد مضحک».
۲. تروایا، هانری: داستایفسکی/ شرح حال و تحلیل آثار، ترجمهٔ حسینعلی هروی، چاپ اول، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۶۹، ص ۳۸.
۳. گروسمان، لئونید: داستایفسکی: زندگی و آثار، ترجمهٔ دکتر سیروس سهامی، چاپ اول، نشر نیکا، مشهد، ۱۳۷۰، ص۵۱؛ و نیز رک: تروایا، همان کتاب، صص۵-۷۴.
۴. ژید، آندره: نقدی بر عقاید و نظرات داستایوفسکی، ترجمهٔ دکتر حمید جرایدی، چاپ دوم، شرکت توسعهٔ کتابخانه‌های ایران، تهران، ۱۳۶۹، ص۶۵.
۵. تروایا، همان کتاب، ص ۵۸.
۶. برگرفته از مقدمه‌ای که آیرام بلکین بر مجموعهٔ «داستان‌ها»ی او نگاشته، با مشخصه‌هایی که در آغاز همین کتاب ذکر شده است، ص۱۶.
۷. ژید، همان کتب صص۴-۵۳.
۸. خراپچنکو، م: فردیت خلاق هنرمند (براساس نقد آثار تورگینف- داستایفسکی، گورکی)، ترجمهٔ عبدالله جاویدی، چاپ اول، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۵، ص ۵۱.
۹. همان کتاب، ص ۵۵.
۱۰. هریس، آرتور: مسکو و ریشه‌های فرهنگ روسی، ترجمهٔ دکتر اسماعیل دولتشاهی، نوبت چاپ؟، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۱، ص۲۷.
۱۱. گروسمان، همان کتاب، ص ۱۵۶.
۱۲. ژید، همان کتاب، ص ۷۰.
۱۳. تروایا، همان کتاب، ص۱۴۸.
۱۴. همان کتاب، ص ۱۴۹.
۱۵. همان کتاب، صص۵۰-۱۴۹.
۱۶. گروسمان، همان کتاب، صص۱۵-۱۱۴.
۱۷. همان کتاب، ص۱۱۶.
۱۸. تروایا، همان کتاب، ص ۱۵۵.
۱۹. همان کتاب، ص۱۵۰.
۲۰. ژید، همان کتاب، صص۲-۷۱.
۲۱. تروایا، همان کتاب، ص۲۸۰.
۲۲. ژید، همان کتاب، ص۱۲۴.
۲۳. همان کتاب، ص۶۵.
۲۴. بلکین، همان کتاب، ص۱۴.
۲۵. ژید، همان کتاب، ص۱۲۵.
۲۶. بلکین، همان کتاب، ص۱۸.
۲۷. همان کتاب، ص۱۷.
۲۸. همان کتاب، ص۲۵.
۲۹. تروایا، همان کتاب، ص۴۰۳.
۳۰. ژید، همان کتاب، ص۲۷۲.
۳۱. تروایا، همان کتاب، ص۲۷۲.

www.ketab.ir

۳۲. همان کتاب، ص۴۶.
۳۳. خراپچنکو، همان کتاب، ص۴۲.
۳۴. سعیدیان، عبدالحسین: دائره المعارف ادبی، چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص۳۱۶.
۳۵. Ehrenburg, Ilya :Collected Works,Publisher?,Moscow,۱۹۶۷,VoL.۹.pp.۵۲۲-۳(in Russian)
۳۶. تروایا ، همان کتاب، ص۱۲۵.
۳۷. همان کتاب، ص۱۲۴.
۳۸. ژید، صص ۹-۱۹۸.
۳۹- سارتر، ژان پل: ادبیات چیست، ترجمهٔ ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، نوبت چاپ ؟، انتشارات زمان، بی‌جا ، بی‌تا، ص۱۰۹.
۴۰. صیروت:Devenirدر فرانسوی و Becoming در انگلیسی، به معنای شدن، تکوین (به نقل از مترجمان کتاب پیشین).
۴۱. سارتر، همان کتاب، صص ۴-۹۳.
۴۲. همان کتاب، ص۹۴.
۴۳. به نقل از ژید، همان کتاب، صص۸-۲۰۷.
۴۴. بلکین، همان کتاب، ص۱۶.
۴۵. نیچه، فریدریش: فراسوی نیک و بد، ترجمهٔ داریوش آشوری، چاپ اول، انتشارات خوارزمی، تهران،۱۳۶۲، ص۱۲۰.
۴۶. تروایا، همان کتاب، ص۲۷۹.
۴۷. سارتر، همان کتاب، ص۷۹.
۴۸. همان کتاب، ص بیست و یک (مقدمه).
۴۹. به نقل از ژید، همان کتاب، صص۲۰۶ و ۲۱۱ (با اندکی تصرف).
۵۰. « شدن هراکلیتی» در برابر « شدن پارمنیدسی»- برمبنای توالی جداگانهٔ لحظه ها و اهمیت فلسفی آنها قرار دارد. برای آگاهی رک: فرهنگهای فلسفی و نیز «شرح کلمات»، بحث‌هایی در پیوند با خلع و لبس.
۵۱. ترجمه از «Stories» یا مشخصه‌هایی که در آغاز همین کتاب آمده، ص۲۰۴.
۵۲. ژید همان کتاب، ص۳۰.
۵۳. همان کتاب، همان صفحه.
۵۴. تروایا، همان کتاب، صص۵-۸۴.
۵۵. ژید، همان کتاب، ص۱۳۴.
۵۶. همان کتاب، صص ۷-۱۲۶.
۵۷. همان کتاب، صص۸-۱۲۷.
۵۸. تروایا، همان کتاب، ص۷۲.
۵۹. همان کتاب، ص۱۴۰.
۶۰. همان کتاب، ص۱۳۹.
۶۱. همان کتاب، ص۱۴۰.
۶۲. برلین، آیزایا: متفکران روس، ترجمهٔ نجف دریابندری، چاپ اول، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱، ص۲۶۱.

* (به منظور یکدستی متن در نقل قول ها- بیشتر از جنبهٔ نگارشی و سجاوندی- و نیز در مورد اسم‌های خاص کمی تصرف شده است.)

www.ketab.ir